

**تبار فکری امیل چوران** به روایت مترجمانش

# مرز جنون و فلسفه

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران

امیل چوران



بخش عمده‌ای از تفکر چوران واقعا مدرن نیست، بلکه ضد مدرن است. تنها بخش کوچکی از اندیشه‌اش را می‌توان مدرن قلمداد کرد که همان اندیشه‌های اگزیستانس نویایی است که خودشان ضد عقل مدرن هستند. درمورد فیلسوفان مکتب‌ساز و دستگاه‌ساز، نقل‌قولی از «تاریخ کوتاه زوال» چوران می‌آورم: «من وقتی از فلسفه روی گرداندم که در اندیشه کانت کشف هر نوع ضعف انسانی، هر لهجه اصیل مالیحولیا ناممکن شد. در کانت و در همه فلیسوفان». جای دیگر در کتاب «دردرس متولدشدن» فیلسوفان مکتب‌ساز را دربرندکشانندگان ذهن قلمداد می‌کند. چوران از مدتی به بعد از فیلسوفان دستگاه‌ساز که مشهور هستند و تاریخ فلسفه مدیون آنهاست. رویگردان می‌شود و به فلسفه اگزیستانس روی می‌آورد. من نام فیلسوفانی نظیر چوران را فیلسوفان بیرون آکادمی گذاشته‌ام. به عنوان مثال در موضوع نقد عقل مدرن منتقدان مکتب فرانکفورت را در نظر بگیرید؛ کسانی مانند آدورنو و هورکهایمر مشخصا مارکسی و هگلی‌اند و مسئله‌شان بحث تاریخ است. یکی از زیرشاخه‌های پسیمیزم اخلاقی یعنی ناامیدی نسبت به نوع بشر را می‌توانیم پسیمیزم تاریخی و سیاسی بدانیم. اما متفکرانی مثل مکتب فرانکفورتی‌ها درنهایت به بشر امیدوار هستند. از بشر قطع امید نمی‌کنند. درحالی‌که چوران برخلاف نیچه که ابرانسان را می‌آورد، امیدی به بشر ندارد، همان‌طورکه کیرکگور و شستف امیدی به بشر ندارند. بنابراین چوران نه‌تنها مخالفش با فیلسوفان مکتب‌ساز و دستگاه‌ساز را اعلام می‌کند؛ و خودش را از آنها جدا بلکه به مخالفت با تمدن و فرهنگ می‌پردازد. به نظرم چوران نماینده آن خط فکری است که همیشه در تاریخ فلسفه و تفکر غربی به حاشیه رانده شده است. چون اهالی آکادمی آن را غیرکارکردگرا و بی‌فایده می‌دانستند. ولی من آن را غیرکارکردگرا نمی‌دانم، چون احساس می‌کنم این نوعی تبعیض و تحمیل این موقعیت حاشیه‌ای به این روند فکری است. اگر بخواهید این‌طور فکر کنید دیوژن و شافور هم غیرکارکردگراست. به قول شافور «دوستی به من گفّت تو زندگی را به خودت زهر کردی چون این زندگی بالماسکه است. ما هم می‌دانیم بالماسکه است ولی تو رفتی به همه گفتی من می‌دانم تو زیر نقاب چی داری. ما هم می‌دانیم زیر نقاب چه چیزی دارد اما به همه نمی‌گوییم».

سپیده کوتی بحث را با آرمان‌گریزی چوران ادامه می‌دهد: به نظرم مهم‌ترین نکته در کار چوران آرمان‌گریزی از هر شکل آن است. اکثر نویسنده‌های اِب‌زورد در جست‌وجوی معنایی در بی‌معنایی‌اند یا تلاش می‌کنند در خودکشی، زندگی، بیماری و آشوب معنایی خلق کنند. جهان بی‌خواب چوران هم باعث می‌شود خودش نگاهی به آشوب و آخرالزمان داشته باشد؛ و جایی فلسفه‌اش آخرالزمانی می‌شود. در کتاب «بر‌قله‌های ناامیدی» از آخرالزمان نام می‌برد و دوست دارد لحظات آخرالزمانی و آشوب‌زده را ببیند. به گمان من بزرگ‌ترین مورد همین آشوبی است که در جهان چوران وجود دارد و از این آشوب نظم و فلسفه را خلق می‌کند. درواقع این آشوب تنه می‌زند به راه‌رفتنش در مرز جنون و خلق فلسفه. در



چوران اعتقاد و اعتماد به هیچ چیز وجود ندارد. یکی، دو مقاله از او ترجمه کرده‌ام و نگاه تاریخ‌گرا به مفهومی که مورخان از تاریخ حرف می‌زنند، در تمام او ندیدم. چوران با همه اینها به نوعی آیرونیک برخورد می‌کند و در تمام این جهان بسیار بدبینانه‌اش از بی‌اعتقادی‌ها، بی‌اعتمادی‌ها، بی‌معنایی‌ها، بی‌آرمانی‌ها و آشوب‌ها یک آیرونی خلق می‌کند. اینکه چوران را فیلسوفِ ضد غرب می‌دانند و رگه‌هایی از فلسفه شرقی یا حتی اگر درست فهمیده باشم عرفان شرقی در چوران می‌بینند، باید بگویم که او این‌کار را هم نمی‌کند. چوران پیامبران شرق، بودا و مسیحیت را به سخره می‌گیرد و عزت و انزوای عرفانه را در کتاب «بر‌قله‌های ناامیدی» به تمسخر می‌گیرد؛ با اینکه خودش خواهان انزوای فیلسوفانه است، آن شکل از گریز از شادی و انزوایی که ممکن است به جادوگانی برسد، حتی خود اصل جادوانگی و همه اینها را با آیرونی تلخی که دارد ویران می‌کند. من حداقل در فلسفه چوران نگاه به شرق را هم نمی‌بینم. مهم‌ترین جایی که می‌شود نگاه به شرق را در فلسفه دید، بحث عرفان شرقی است که چوران خودش را به کلی از آن مستثنا می‌کند.

فرهاد کربلایی می‌گوید چوران «در قله‌های ناامیدی» چوران ۲۳ ساله است و بعدها طبیعتا هر متفکری در تفکراتش تغییراتی به وجود خواهد آمد. اساسا مسئله این است که چوران ماجرا را می‌گیرد و دچار استحاله و دگردیسی می‌کند. از کتاب «تاریخ کوتاه زوال» براینسان بخوانم: «از خود راضی‌بودن مدرن حد و مرز ندارد. ما خود را منورالفکرت‌تر و زرف‌تر از همه قرون پشت سرمان می‌دانیم، چون فراموش کرده‌ایم که آموزه بودا هزاران موجود را با مسئله نیستی روبه‌رو کرد (در تفکر بودا نیستی اساس همه چیز است). مسئله‌ای که تصور می‌کنیم ما کشفش کرده‌ایم چراکه اصطلاحاتش را تغییر داده و ذره‌ای فضل داخلش کردیم؛ اما کدام متفکر غربی بعد از مقایسه با یک راهب بودایی دوام خواهد آورد؟ آدمیان همیشه همه‌چیز را می‌دانستند، حداقل در آنچه دل‌مشغول‌اند و ذاتی است. فلسفه مدرن هیچ‌چیز به فلسفه چینی، هندو یا یونانی نیفزوده است؛ بنابراین مسئله جدیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد. با وجود خامی یا شیفتگی ما که دوست دارد متضاد این را به ما تلقین کند. در بازی ایده‌ها چه کسی تا اکنون معادل یک سوفیست چینی یا یونانی بوده است؟ چه کسی تاکنون در انتزاع گستاخ‌تر بوده است؟». می‌بینیم که اینجا یا به متفکران چینی اشاره می‌کند یا سوفیست‌های یونانی؛ یعنی کسانی که از آکادمی بیرون رانده شده‌اند. سپیده کوتی این متمایزبودن را ویژگی چوران می‌داند و می‌گوید: او اصولا هراسی ندارد که حتی در یک اثر ممکن است حرف خودش را نقض کند. قطعا طی سالیان تفکرات چوران هم تغییر کرده ولی به‌طور کلی چوران این کار را می‌کند. منتها تا جایی که من خواننده‌ام نگاهی به شرق در چوران ندیدم. البته نقل‌قول ایشان دقیق است اما این ویژگی چوران است که از متناقض‌گویی هراس ندارد. ممکن است یک جستار در کتابش ببینید که یک چیز می‌گوید و در جستار بعدی همان حرف خودش را نقض کند.



کانون تجارب بشری است. همین تلاش یکی از مضامین فلسفه، ادبیات و هنر است. در طول عمر ما، این تعادل قاطعانه به نفع یک طرف بر هم خورده است. ما صدای دیکران را می‌شنویم و به‌جای صدای خود با این صداهاست که هدایت می‌شویم. دیگر مانند قبل به‌آسانی به درون نظر نمی‌افکنیم». اگرچه به نظر می‌رسد امکانات

اندیشه بر هر کسی مهیا و بی‌اندازه است، اما این ابزار اندیشه و فکر و

### بلک‌بری هملت

### ولیاُم پاورز

### ترجمه علیرضا طاق‌دره

### نشر نو



**شکل‌های زندگی؛ چهارصد سال پس از انتشار مکتب**

# قتل پادشاه و باقی قضایا



### نادر شهریوری (صدقی)

تی. سی. الیوت، مکتب را به هملت ترجیح می‌دهد، زیرا بر این باور است که مکتب «ربط عینی» به واقعیت دارد، درحالی‌که هملت ربط خود به واقعیت را از دست داده است. به نظر الیوت“ هملت گرفتار احساسات و هیجاناتی است که وزن آن از وقایع عینی سنگین‌تر است، درصورتی‌که در مکتب وقایع یا رخدادها اهمیت دارند.

مکتب، پسرعموی شاه اسکاتلند از سرداران شجاع پس از بازگشت فاتحانه از میدان جنگ با سه جادوگر روبه‌رو می‌شود که او را زین پس پادشاه خطاب می‌کنند، پس از این زینهار است که مکتب بی‌درنگ اقدام به «پادشاه‌شدن» می‌کند. استدلال مکتب ساده و به دور از درون‌گرایی‌ها و تفسیرهای بی‌پایان هملتی است: او می‌خواهد پادشاه شود، پس باید پادشاه شود. در هیچ‌یک از نمایش‌های شکسپیر اقدام به عمل با چنین سرعتی رخ نمی‌دهد. پس از آن، تنها سلسله وقایع است که نمایش را پیش می‌برد. در مکتب با دوره‌ای فشرده از سیاست بدون ایده یا همان قدرت‌طلبی تام و تمام روبه‌رو می‌شویم.

در ابتدا مکتب علی‌رغم تمایل به پادشاهی در کشتن پادشاه اندکی تردید به خرج می‌دهد، اما لیدی مکتب از نفوذ خود استفاده می‌کند و آن اندک تردید را از میان می‌برد و همسر خویش را در موقعیت دشوار تصمیم نهایی قرار می‌دهد و مکتب را وادار به شجاعت می‌کند. «لیدی مکتب: کجا شدن آن ردای امیدی که خود را در آن پیچیده بودی؟ نکند امیدت از سرمستی به خواب فرو رفته است و اکنون چشم گشوده تا رنگ و رو باخته در بی‌بروایی‌های خود بنگرد؟ از این پس عشق تو را نیز به خود همچنین خواهم شمرد؟». لیدی مکتب سپس با یادآوری پیشگویی جادوگران به مکتب این حس را تلقین می‌کند که تنها پس از کشتن پادشا است که کارها سرانجام پیدا می‌کنند و سایر امور مطابق آنچه جادوگران گفته‌اند اتفاق می‌افتد. سرانجام مکتب با همراهی لیدی مکتب پادشاه اسکاتلند را در خانه‌اش به قتل می‌رساند و پیشگویی جادوگران را به تحقق می‌رساند و به هدف خود جامه عمل می‌پوشاند اما دیری نمی‌گذرد که پشیمانی بر او متولی می‌شود و دستان خود را خون‌آلود می‌یابد، لکه‌هایی از خون که پاک نمی‌شود. «مکتب: این دست‌ها چی‌ست؟ آه که چشمانم را از چشم‌خانه بر می‌کنند! آیا تمامی اقیانوس بیکران نیتون این خون را از دست‌هایم تواند شست؟ نه، این دست‌های من است که دریاها ی بی‌شمار را خون‌رنگ خواهد کرد و هر سبز را سرخ‌گون».<sup>۱</sup>

لیدی مکتب که در هوش و ذکاوت برخوردار است و کنشگر اصلی ماجراست، می‌کوشد اوضاع بی‌سروسامان پس از قتل پادشاه را سامان دهد و آن را عادی جلوه دهد. او‌که پیشاپیش به قدرت زبان آگاه است و همین‌طور به این مهم که هر اتفاق مهمی ولو قتل پادشاه در برابر سیاست زنان می‌تواند کم‌اهمیت باشد، می‌کوشد با استفاده از زبان که آن را حتی قوی‌تر از اراده -کشتن پادشاه- می‌داند چون بر این باور است که «اراده همیشه کندتر از زبان است» منکر جنایت انجام‌شده شود. زبانی که لیدی مکتب به کار می‌برد زبانی کاذب است، زبانی که به معنی منتهی نمی‌شود بلکه آن را پنهان می‌کند. در زبان کاذب «معنی بیان‌کردنی نیست و فقط می‌تواند حسی باشد که در لحظه وجود دارد». اما لحظه در هر حال لحظه است و استمرار پیدا نمی‌کند و قتل پادشا همچون هر خون ریخته‌شده‌ای باقی می‌ماند.

سیاست در مکتب و اساسا سیاست تراژیک- همچون فرد تراژیک- سیاسی «در خود» است؛ یعنی سیاستی که توان عبور از کنش انجام‌شده را ندارد و در اصل فاقد سوبه‌های رهایی است. در این شرایط سیاست تنها زندگی فرد را دربر می‌گیرد، شکسپیر تبعات چنین سیاستی را در زندگی شخصی مکتب نشان می‌دهد. تبعات این سیاست چیزی نیست به‌جز بیماری و پس از آن جنونی که دامن‌گیر مکتب و لیدی می‌شود. بیماری مکتب با بی‌خوابی شروع می‌شود و مزمن می‌شود. «...بزرگ‌ترین مشکل مکتب بی‌خوابی بیمارگونه و غیرطبیعی است و همچنان که خود می‌گوید با کشتن شاه خواب را هم در روان خود کشته است و احساس آشفتگی درونی‌اش در این جمله خلاصه می‌شود: اما بندبند هستی از هم گسسته باد و هر دو جهان درهم شکسته باد.»<sup>۲</sup> در مرحله بعد مکتب پریشان‌حال می‌شود و به‌رغم نظر الیوت، حال و هوای هملتی پیدا می‌کند، زیرا آنچه باید، اتفاق افتاده و حال نوبت به تفسیر ماجرا رسیده است، درست همان کاری که هملت انجام می‌دهد، اما در مکتب تراژیک‌تر از هملت و به روان‌پرسی از نوعی که شاه لیر در اواخر عمر به آن مبتلا شده منتهی می‌شود. طنز تراژیک ماجرای مکتب آن است که مکتبی که خود عامل بیماری کشورش به شمار می‌آید از پزشک می‌خواهد علت بیماری اسکاتلند را بازشناسد. «مکتب: اگر می‌توانستی قاروره کشور مرا بگیر و بیماری‌اش را بیانی و مزاجش را پاک کردانی و آن را به تندرستی نخستیش بازگردانی، چنان کفی برایم می‌زدم که بازتابش کف‌زنان مدت‌ها در هوا بماند... های بندش را بکنش، ریواسی، سنایی، مُسهلی نیست که این انگلیسی‌ها را از اینجا بربود؟». <sup>۳</sup> پزشک که جنون مکتب را دریافته به او می‌گوید «...این دردی است که بیمار خود می‌یابد درمان کند». <sup>۴</sup> اما مکتب نمی‌تواند درد خود را درمان کند، زیرا فاقد تخیل است. تخیل یا ایده، تلاش ناگزیر و البته مهم آدمی برای بیرون آمدن از مدار بسته زندگی است، جز این، فرورفتن در خود یا فروگذاستن همه‌چیز به واقعیت صرف است. کاری که مکتب و لیدی مکتب انجام می‌دهند، در این صورت تخیل به حداقل ممکن می‌رسد. مکتب قهرمان تراژیکی است فاقد تخیل که در کنش خود باقی مانده و با آن یکی شده است. زندگی مکتب در آخر عمر بیشتر شبیه به اسیری است که در بند وحشت خویش است، «...وحشتی که چونسان قفس و یا زندان او را در خود گرفته و از پشت میله‌های زندانی که از برای خویش ساخته و به دنیا نگاه می‌کند، احساسی که دارد، احساس خفگی است و در نتیجه همه اندام‌هایش فلج شده‌اند».<sup>۵</sup>

**پی‌نوشت‌ها:**

• الیوت منتقد، شاعر و نمایش‌نامه‌نویس معاصر قرن بیستم است.

۱، ۲، ۳، ۴، ۷. «مکتب»، ویلیام شکسپیر، ترجمه داریوش آشوری، نشر آگه

۴. یادگیری زبان کاذب، بهین اربابی

۵، ۸. «مکتب»، ویلیام شکسپیر، پی‌گفتار دکتر بهرام مقدادی، نشر آگه

آن جا داد. امروز همه ما در چنین اتاقی قرار داریم. هر روز بسیاری

افراد را می‌بینیم که می‌شناسیم یا نمی‌شناسیم. هرکسی خواسته و مقصودی دارد و جابه‌جای این اتاق بزرگ را می‌گردد تا پیدایش کند. ممکن است به شما برسد ممکن است نرسد. کسی می‌خواهد چیزی به شما بفروشد و کسی دیگری می‌خواهد چیزی از شما بخرد.

این اتاق بزرگ پر است از رنگ و صدای جنگ و تصاویر قشنگ و جفنگ‌های بسیار. عکس‌های خیره‌کننده از آشپارها و دریاچه‌ها از بی انسان‌های مجذوب‌کننده از ستاره‌ها و کیهانشان‌ها. عکس در بی تا چشم‌اندازهای آینده را می‌توانید در آن ببینید. تصویر همه‌چیز در آن هست. می‌رسید که اینجا واقعا «اتاق» است؟ ویلیام پاورز می‌گوید بله. اتاق است. جهانی است که در اتاقی منقبض شده است: جهان مجازی».